

اندیشه اسلامی مایه می‌گرفت، زیرا همچنانکه دنیای سامی در طول دو هزار سال سه آئین یهودی و مسیحی و اسلام را به جهان عرضه کرده بود، جهان ایرانی نیز در همین مدت سه آئین بزرگ میترائی، زرتشتی و مانوی را عرضه کرد که با آنکه دنیای غرب با تعبیری اشتباه‌آمیز از برداشت دوگانه خیر و شر در آنها، بدانها عنوان dualiste داده است، مذاهبی توحیدی بودند، همچنانکه پیش از این دو، آئین آتون در مصر باستانی دوران آخناتون نیز نوع جداگانه‌ای از آئین‌های توحیدی بود.

گسترش هیچیک از این آئینها در جهان باستان، چه از لحاظ زمانی و چه از نظر مکانی، از گسترش آئینهای سه‌گانه سامی کمتر نبود: آئین مهر (میترا) چهار قرن تمام آئین شماره یک امپراتوری پهناور رم بود و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس و از دریای شمال تا مدیترانه را در منطقه نفوذ خود داشت، نفوذی که هم امروز آثار آنرا در بقایای صدها مهرابه در ایتالیا و اسپانیا و فرانسه و آلمان و اتریش و انگلستان و رومانی و بالکان و افریقای شمالی و خاور نزدیک و آسیای صغیر میتوان یافت. وقتی هم که مسیحیت جایگزین این آئین شد، آئین مسیحی تقریباً همه سنتهای مذهبی خود (روز تولد عیسی؛ تقدس یکشنبه، تعمید مسیحی؛ عشاء ربانی و بسیار ضوابط دیگری را که در فصل جداگانه‌ای در این کتاب از آنها سخن رفته است) از آن اقتباس کرد. آئین مزدائی که بیش از شش قرن آئین شاهنشاهی‌های هخامنشی و ساسانی بود خمیرمایه همه ساختار ماوراءالطبیعه آئین یهود قرار گرفت که آن نیز تقریباً همه معتقدات خود را در باره جهان دیگر و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و فرشتگان و شیاطین از آن گرفت و بعداً به مسیحیت و اسلام انتقال داد. آئین مانوی در کوتاه مدتی از کرانه‌های اقیانوس کبیر تا سواحل اقیانوس اطلس در آسیا و اروپا و افریقا گسترش یافت و علیرغم بزرگترین سرکوبگری مذهبی تاریخ تا دوران قرون وسطائی اروپا پای برجا ماند. در این هر دو مورد نیز در خود این کتاب توضیحات مبسوطتری داده شده است.

اگر این سه آئین در نهایت جای خود را به مسیحیت و اسلام سپردند، نه برای این بود که اسلام و مسیحیت ارزشهای معنوی عالیتری را ارائه کردند، برای این بود که این دو با شمشیرهای برنده تری به میدان آمدند. توضیحات بیشتری را در این باره در صفحات تاریخ میتوان یافت.

شمشیرزنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه‌ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد. یکصد سال پیش محقق سرشناس فرانسوی Darmesteter در ارزیابی ظریفانه‌ای از این واقعیت نوشت: "ایرانیان آئین نورسیده را رونوشتی از آئین کهن خودشان یافتند که در آن آسمان از همان فرشته‌ها و زمین از همان شیطان‌هایی پر شده بود که خود آنها پیش از آن در آنها جای داده بودند، و رستاخیز و بهشت و دوزخ نیز همان روز حساب و جهنم و بهشتی بود که یهودیان و مخصوصاً مسیحیان و مسلمانان از خود آنها وام گرفته بودند. تنها تغییری که در این میان روی داده بود این بود که اهورامزدا تبدیل به اله شده بود و فرشته‌ها نام ملائک و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز جای خود را به محمد داده بود". آنچه این ایرانیان حقا میتوانند از آئین نورسیده بطلبند بیش از حور و جنت آن جهانی، عدالت و مساواتی بود که در همین جهان تا حد زیادی توسط موبدان ساسانی از ایشان گرفته شده بود، و همین آخوندسالاری بود که جنبش‌های انقلابی چون جنبش مزدکی را پدید آورده بود. ولی نه تنها چنین مساواتی را مطلقاً به ارمغان نگرفتند، بلکه سرفرازی هزار و چهار صد ساله خویش را نیز از دست دادند و "نایافته دم دو گوش گم کردند".

مبارزه فرهنگی هزار و چهار صد ساله‌ای که این دگرگونی بدن‌بال آورد بسیار بیش از سرکوفتگی مادی ایرانیان، زاده غرور ملی زخم خورده‌ای بود که هرگز التیام نیافت. این مبارزه فرهنگی از آغاز بر پایه این تضاد فکری شکل گرفت که در آئین‌های ایرانی هر آدمی فردی بود که با قدرت تعقل آفریده شده بود و بنابراین از توانائی تشخیص و انتخاب آزادانه راهی که باید در میان خیر و شر و نور و ظلمت برای خویش برگزیند برخوردار بود، و به همان اندازه که در این مورد آزادی داشت مسئولیت نیز داشت، و آنچه آفریننده او از وی می‌طلبید این بود که وی در این گزینش راه راستی و نکوئی را برگزیند تا یاور خداوند در نبردی باشد که تا به پایان جهان میان روشنائی و تاریکی در جریان است و می‌باید با پیروزی نهائی فروغ بر ظلمت پایان یابد. در جهت مقابل، اندیشه زیربنائی آئین‌های توحیدی نوع یهودی بر این وجه مشترک سامی شکل گرفته بود که سرنوشت آدمی پیشاپیش برای او تعیین شده است و انتخابی که میکند انتخابی است

که قبلاً برایش خواسته شده است و خود او در مورد آن اختیاری ندارد. این قانون جبر مطلق بخصوص در سومین آئین توحیدی سامی، یعنی درست همان آئینی که عرب برای ایران آورد بصورتی قاطع منعکس شده بود، زیرا که لااقل یکصد آیه قرآن بدین صراحت داشت که: خدا هر کس را که خود بخواهد به رستگاری میبرد و هر که را هم که بخواهد به گمراهی میکشاند، هر کس را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میکند و هر کس را که نخواهد در پذیرفتن ایمان سخت دل میکند، هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خود میکند و هر کس را هم که بخواهد عذاب میدهد، هر کس را که بخواهد عزت میبخشد و هر کس را هم که بخواهد ذلیل میکند.

برای فرهنگ ایرانی که به ویژه در آثار سخنوران و فلاسفه و عرفای ایران تبلور یافته بود، از آغاز این پرسش مطرح بود که اگر بشر فردی بی اختیار بیش نیست چرا باید بابت آنچه میکند جواب پس بدهد و بخاطر گناهی که در اختیارش نبوده است کیفر ببیند؟ و بهمراه این پرسش، این معما نیز برایش مطرح بود که چگونه دیدگاههای ماقبل اسلامی خود را در این راستا با دیدگاههایی که اسلام برای او خواسته است تطبیق دهد در حالیکه این دو عملاً تطبیق ناپذیرند؟ بازتابهای این پرسش و این معما را تقریباً در تمام صفحات تاریخ فرهنگی ایران مسلمان از قرن سوم هجری تا قرن خود ما میتوان یافت؛ گاه بصورتی نرم، گاه در قالبی طنزآمیز، و گاه با صراحتی چنان بی پروا که باتوجه به شرایط زمانی شگفتی می آورد، مثلاً ادعانامه انقلابی زکریای رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا، هشتصد سال پیش از آنکه ادعانامه مشابهی در اروپای "قرن فروغ" از جانب کسانی چون ولتر و روسو و کانت و هگل و هزار سال پیش از آنکه چنین ادعانامه ای در قرن خود ما از جانب کسانی دیگر چون فروید و اینشتاین و مترلینک مطرح شود.

تقلب دیگری با تاریخ، تقلبی است که در مورد "فرهنگ اسلامی" ایران شده است. جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود کانون فرهنگ شکوفانی بود که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته بدان عنوان خودساخته "فرهنگ اسلامی" داده اند. بسیاری از نویسندگان کثونی دنیای مسلمان کوشیده اند و میکوشند تا این شکوفانی را فرع اسلامی بودن این

فرهنگ بدانند و باروری آنرا به ضوابط مذهبی آن ارتباط دهند. ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فرهنگی را با معیار مذهبی ارزشیابی نمیتوان کرد، و غنای آنرا نیز بحساب آئینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمیتوان گذاشت. اگر جز این میبود میبایست والاترین آئین جهان آئین اساطیری یونان باشد؛ زیرا که والاترین فرهنگ جهان نیز در این سرزمین شکل گرفته بود. و اتفاقاً درست همین فرهنگ والا بود که همراه فرهنگ والاتنی دیگر، یکی از دو رکن بنیادی فرهنگ اسلامی قرار گرفت، که Renan در ارزیابی آن مینویسد: "اگر یک فرهنگ واقعی میباید بر دو پایه علم و فلسفه بنیاد نهاده شده باشد، نمیتوان اصولاً از فرهنگی بنام فرهنگ اسلامی سخن گفت، زیرا پایه گذاران واقعی این دو در دنیای مسلمان ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود درین باره سهمی نداشتند، یا سهمی بسیار ناچیز داشتند". باروری "فرهنگ اسلامی" بسیار بیش از آنکه مربوط به خود اسلام باشد، مربوط به محیط مساعدی بود که امپراتوری نوخاسته عرب با ایجاد یک واحد یکپارچه سیاسی و جغرافیائی و بخصوص زبانی در اختیار فرهنگسازان ایرانی و سریانی و مصری و اندلسی و بطور غیرمستقیم یونانی و هندی و چینی گذاشته بود. چنین شرایطی قبلاً در امپراتوری های غیراسلامی رم و بیزانس و ساسانی نیز بوجود آمده بود و بعداً هم در امپراتوریهای مغول و تاتار و امپراتوریهای مستعمراتی اروپای قرون شانزدهم تالیستم بوجود آمد بی آنکه رونق فرهنگی هیچیک از آنها به حساب فرهنگ سازی آئینهای اساطیری رم و یونان یا آئین زرتشتی ایران و یا آئین مسیحی مستعمره داران اروپائی گذاشته شده باشد. اصطلاحاتی از قبیل طب اسلامی، نجوم اسلامی، ریاضیات اسلامی، همانقدر بی محتوا است که غیرمنطقی است، زیرا واقعیتهای تغییرناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را با ضابطه مسیحی بودن یا اسلامی بودن یا بودائی و برهمنائی بودن و یا الحادی بودن آنها طبقه بندی نمیتوان کرد، همچنانکه نمیتوان آنها را براساس نژادی یا زبانی از هم جدا گذاشت. آنچه در دو قرن گذشته و حاضر از جانب اسلام شناسان جهان غرب فرهنگ اسلامی نام گرفته نتیجه گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه اسلام آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتاً به زبان عربی نوشته میشدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش

بیشتری داشته باشند، ولی در عمل همه این نوشته‌ها به حساب مؤلفان عرب گذاشته شدند در حالیکه بخش اعظم آنها کار دانشمندان، ریاضیدانان، پزشکان، هیئت‌شناسان، فیلسوفان، مورخان، جغرافیادانان، نحویان، ادیبان یا متالهیین غیرعرب، بخصوص ایرانیانی بودند که ابن‌خلدون در باره آنها نوشت: "از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم عالمی یافت میشد که در نسبت عربی بود در مکتب عجمان پرورش یافته بود، زیرا قوم عرب نه از امر تعلیم و تألیف اطلاعی داشت و نه اصولاً خواهان آن بود، بخلاف پارسیان که بر اثر رسوخ دیرینه تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد."

در قرون یازدهم تا چهاردهم میلادی (پنجم تا هشتم هجری) تلاش گسترده‌ای در بخش مسیحی اسپانیا (اندلس) و در جزیره سیسیل که در آنزمان توسط نرماندها اداره میشد برای ترجمه کتب علمی و فلسفی جهان اسلامی به زبان لاتینی انجام گرفت که حاصل آن ترجمه‌صدها اثر برجسته دانشمندان و فلاسفه دنیای مسلمان بدین زبان بود، و قسمت مهمی از این آثار ترجمه شده آثار بزرگان دانش و فلسفه ایرانی بود که از جمله آنها میتوان از رازی و ابن‌سینا و خوارزمی و مجوسی و ابن‌مقفع و طبری و بیرونی و غزالی و بدیع‌الزمان همدانی و صوفی نام برد، و از کتابهایی چون الحاوی رازی و قانون و شفای ابن‌سینا و طب ملکسی مجوسی که بمدت چند قرن کتابهای درسی دانشگاههای اروپائی بودند، با این ویژگی که برای همه دانش‌آموزان این دانشگاهها رازی پزشک عرب شناخته شد، و ابن‌سینا فیلسوف عرب، و طبری مورخ عرب، و ابن‌مقفع ادیب عرب، و خوارزمی ریاضیدان عرب، و صوفی اخترشناس عرب، و غزالی متصوف عرب، و هنوز هم که هنوز است در خارج از خواصی معدود برای افکار عمومی جهان غرب شناسنامه همه اینان شناسنامه‌هایی عربی است، هرچند که در همین جهان غرب حتی یکنفر از صدها نویسنده‌ای که در قرون وسطای مسیحیت در کشورهای چون فرانسه و آلمان و انگلستان و اروپای شمالی و شرقی به زبان لاتینی کتاب و رساله نوشتند ایتالیائی شناخته میشوند.

همه این تضادهای بیش از هزار ساله میان فرهنگ ملی ایرانی و

فرهنگ وارداتی سامی، در عین آنکه اصالت فرهنگی ایرانی را در کشاکش بحرانه‌ها و سرکوبگریها و قربانی دادن‌ها استوار نگاه داشت، متأسفانه نیروی زاینده این فرهنگ را در کشمکش پیگیر چنان فرسوده کرد که در چند صد ساله گذشته عملاً فرصت نوآوری سنتی را بدان نداد و کار به نوعی سترونی کشید که هنوز فرهنگ ایرانی در جنبه آن گرفتار است.

* * *

برای چه ایران که رستاخیز ملی خود را در آغاز این هزاره دوم اینطور سرفرازانه آغاز کرد، چنین راه گم کرده در جریان پایان دادن بدین هزاره است؟

برای این پرسش مسلماً در ارتباط با ارزیابیهای مختلف پاسخهای مختلف میتوان یافت. مسلماً نیز هرکدام از این پاسخ‌ها بازتاب قسمتی از حقیقت هستند. ولی پاسخ جامع در این واقعیت نهفته است که ایرانیان که این هزاره را بصورت بالغانی آغاز کرده بودند، خواسته یا ناخواسته آنرا بصورت صغیرانی پایان میرسانند و بناچار بصورت صغیرانی نیز پا به هزاره نو میگذارند.

در میان ۱۸۸ کشور امروز جهان، ایران تنها کشوری است که بطور رسمی و بموجب قانون اساسی کنونی خود در یک رژیم قیومت قانونی بسر میبرد، و بنیانگذار این رژیم خود تصریح کرده است که این قیومت قیومت شرعی قیم بر صغیر است و قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی ندارد (روح اله خمینی؛ ولایت فقیه)، و هم او برای اینکه جای شبهه‌ای باقی نماند لزوم این قیومت را چنین توجیه کرده است که "مردم جاهل و ناقصند و ناکاملند و نیازمند کمالند و شرعاً احتیاج به قیم دارند". فرضیه پرداز بزرگ این ولایت فقیه نیز، که از نظر تنوریک راهگشای آن بود - پیش از آنکه پیروان او از راه جنگهای خیابانی و آتش زدن و ویرانگری راهگشای عملی آن نیز بشوند - در همین باره نوشته بود: "جهل توده‌های عوام مقلد و منحط و بنده‌واری که رأیشان را به یک شکم آبگوشت به هر که بانی شود اهداء میکنند و این رأی آنان در ردیف آراء رأس‌ها، یعنی الاغها و گاوها است، نمیتواند ملاک‌گزینش رهبری باشد. امامت باید براساس ایدئولوژی الهی انتخاب شود" (علی شریعتی، امت و

امامت)، و در جزی دیگر نوشته بود: "حساب وجود امت مستلزم روحی است بنام امام، و انسانی که امام خود را نمیشناسد بمشابه گوسفندی است که چوپان خود را گم کرده باشد" (علی شریعتی: شیعه، یک حزب تمام). اولین نخست وزیر منصوب همین ولی فقیه نیز بنویه خود در تفسیر منطق حکومتی ارباب خود نوشت: "حضرت امام خمینی جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف میکنند که در آن ولی فقیه قیم بلاعزل مردم صغیر است و مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مرجع الهی گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل ولی خود را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی فقیه را ندارند" (مهدی بازرگان، انقلاب در دو حرکت).

در سالهایی که خمینی در نجف بسر میبرد، در رساله ای بقلم آل کاشف الغطاء که با تأیید خود خمینی در آن شهر منتشر شد ضرورت این ضابطه "قیم و صغیر" چنین توجیه شده بود:

"طبیعی است که مردم همواره یکی از دو دسته اند: عالم و عامی، مطلع و بی اطلاع. بنابراین همیشه باید عده ای مجتهد و عده ای دیگر مقلد باشند، یعنی از مجتهد تقلید کنند. لزوم تبعیت جاهل از عالم تنها یک حکم شرعی نیست، بلکه یک حکم عقلی و فطری و وجدانی نیز هست."

ده قرن پیش، ثقة الاسلام کلینی در "کافی" معروف خود این مقلدان را "شیعیان ضعیف العقلی" توصیف کرده بود که خودشان توانایی تشخیص مصلحت خویش را ندارند و بناچار باید تابع احکام و فتاوی مجتهدانی باشند که میتوانند مصلحت آنها را تشخیص دهند. در سالهای خود ما، صاحب نظری با برداشتی امروزی تر این تقسیم بندی را تقسیم بندی دامان و دام پروران توصیف کرده است.

واقعیتی که بر بسیار کسان پوشیده است این است که این اصل "ولایت فقیه" نه ساخته جهان تشیع است و نه اصولاً ساخته جهان اسلام، بلکه ریشه در اصل یهودی "پیغمبران پادشاه" دارد که شائول و داود و سلیمان شناخته ترین نمونه های آن هستند. این واقعیت تاریخی که در آغاز قرن حاضر - سالها پیش از آنکه رژیم بنام ولایت فقیه در ایران بر روی کار آید - توسط محقق معروف آلمانی J. Wellhausen مورد بررسی قرار گرفت، بر این مبنای ایدئولوژیک متکی است که قدرت مطلقه یهوه در

آسمان میباید در شخص واحدی که نماینده این قدرت در روی زمین در قلمرو قوم برگزیده او است منعکس شود. در همین روزهای خود ما، یکی از سرشناس ترین مراجع مذهبی یهود، خاخام اعظم مناخیم فرومن از بنیادگذاران مکتب افراطی گوش آمونیم (صخره ایمان) در اسرائیل، این اصل یهودی را بصورتی روشن تر توجیه کرده است:

”انقلاب شایان ستایش خمینی در ایران درست بر همان مبانی ایدئولوژیک تکیه دارد که ایدئولوژی مبارزه امروزی ما در اسرائیل بر آن تکیه دارد. مفهومی که ما برای یهود، خدای واحد غیرتمند و بی گذشت خود قائلیم همان مفهومی است که خمینی از خدای اسلام دارد. دیدگاه های جهانی ما کاملاً مشابه همدیگرند، همانطور که بسیار مسائل دیگر میان ما مشترک هستند. هر دوی ما برای دفاع از ارزشهای سنتی خود در مقابل نوآوری های کفرآمیز امروزی میجنگیم. من وقتی شعار ”الله اکبر“ را میشنوم همانقدر احساس رضایت میکنم که اسلام راستین از شنیدن شعار ”جلال یهود متبارک باد“ خرسند میشود. یک امام جماعت جمهوری اسلامی هر کلامی را که از شریعت دریافت کرده است بصورت رهنمودی تکرار میکنند، در ست همان کاری که ما در مورد تورات میکنیم. من ساعتهای متوالی مجذوب موعظه های مذهبی خبرگان ولایت فقیه مانده ام، زیرا آنان نیز در خط مبارزه با لیبرالیسم و آزاداندیشی همزمان ما هستند. میخواهم بدانان پیام دهم که: بنیادگرایان روی زمین، متحد شوید!“ (نقل از مصاحبه خاخام اعظم فرومن با روزنامه فرانسوی لیبراسیون، ۳۰ آوریل ۱۹۹۸).

* * *

فراموش نکنیم که همین ضابطه قیم و صغیر، و همین نحوه برداشت ولایت فقیه از حکومت، تا نیمه دوم هزاره کنونی در جهان مسیحیت نیز برقرار بود، و اگر هم در دوران ”رنسانس“ اندکی تعدیل یافت، ولی تا سالهای ”فروغ“ قرون هفدهم و هجدهم عملاً بقوت خود باقی ماند.

در تمام این احوال کلیسا شبان برگزیده عیسی مسیح برای سرپرستی گوسفندان او بود، همچنانکه مسجد قیم شرعی مردمی بود که ”اکثرهم لایعلمون“ شناخته شده بودند. در هر دو حال جامعه نوین از یک اقلیت

ممتاز مرکب میشد که رابطه مستقیم با عرش و جبرئیل داشت، و از یک اکثریت عظیم مردمی صغیر که میبایست بخاطر رستگاری روح خود در همه احوال گوش به فرمان کلیدداران مطلق حقیقت باشند.

ولی اگر تا بدین مرحله کلیسا و مسجد در مسیرهای موازی گام برمیداشتند، از قرون هفدهم و هجدهم مسیحی راههای آنها از هم جدا شد، زیرا در یکی از آن دو این منطق ولایت و صغارت ترک برداشت و اندک اندک بکلی فرو ریخت، در صورتیکه در دیگری بهمانصورت قرون وسطائی که داشت باقی ماند.

دگرگونی سرنوشت سازی که در این راستا در جهان مسیحیت روی داد تحول فکری و فلسفی فراگیری بود که در یک زمان تقریباً در همه کشورهای پیشرفته اروپای قرون هفدهم و بخصوص هجدهم آغاز شد، با این برداشت که تمام آن مسائل اجتماعی و مذهبی که تا آئزمان واقعیت‌های مسلم زمینی یا آسمانی تلقی میشدند و اصولاً قابل بحث بشمار نمی‌آمدند، در خارج از نفوذ دولت و کلیسا مورد تجدید ارزیابی قرار گیرند، و در صف مقدم همه این مسائل آئین مسیحیت و کتاب مقدس آن Bible جای داشت. نتیجه این ارزیابی که در طول بیش از یکقرن بزرگترین شخصیت‌های علمی و ادبی و فلسفی اروپا در آن شرکت جستند این شد که تقریباً تمام آنچه در این کتاب مقدس، یعنی در تورات و انجیل، در باره خدا و آفرینش و واقعیت‌های مختلف تاریخی و مذهبی آمده و هفده قرن تمام از جانب کلیسا حقایقی آسمانی و مسلم شناخته شده بود غلط یا ضد و نقیض یا اشتباه‌آمیز و یا بکلی ساختگی تشخیص داده شد. شخص ولتر در "ارزیابی کتاب مقدس" و در "دیکسیونر فلسفی" خود هشتصد خطای آشکار را در تورات ارائه داد و دیگر همفکران اروپائی او چند صد مورد دیگر را بر این رقم افزودند، چنانکه اساساً مجموع برداشتهای پیشین در زمینه ماوراء الطبیعه در برابر علامت سؤال قرار گرفت. همین انقلاب فکری در زمینه نظام‌های جاافتاده سنتی و در قلمرو سیاست و قضاوت و قوانین اجتماعی نیز صورت گرفت و به نتایج مشابهی انجامید، که اساسی‌ترین نتیجه آنها شکستن سد "صغارتی" بود که تا آئزمان در جامعه اروپائی، چه از نظر مذهبی و چه از نظر اجتماعی وجود داشت، و شکسته شدن همین سد بود که یکی از بزرگترین تحولات اجتماعی تاریخ را در

اروپای قرون پایانی هزاره دوم با تکوین انقلاب کبیر فرانسه و اعلام اصل آزادی و برابری و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و لغو اشرافیت و جدائی دین از سیاست و پایان انکیزیسیون و الفاء بردگی و در نهایت استقرار رژیمهای جمهوری و نهضت‌های کارگری بدنبال آورد.

قرنی که این نوآوری فکری را شکل داد، تقریباً در همه کشورهای پیشرفته اروپائی که بطور همزمان در آن شرکت جستند "قرن روشنائی" یا "عصر فروغ" نام گرفت. در فرانسه که کانون اصلی آن بود Sicèle des Lumières خوانده شد، در آلمان Aufklärung، در انگلستان Enlightenment، در ایتالیا Illuminismo، در اسپانیا Siglo de las Luces و در پرتغال Seculo das Luzes. در این "فروغ‌آوری" اندیشمندان، نویسندگان، فلاسفه و صاحب‌نظرانی بسیار شرکت جستند که از زمره آنها میتوان از ولتر، کانت، روسو، لایب نیتس، گوته، موتسکیو، بوفون، دیدرو، لسینگ، هگل نام برد، و نیز از این واقعیت جالب که زمامداران برجسته‌ای چون فردریک کبیر پروس و کاترین کبیر روسیه برای تسجیل آزادفکری خود بدین فروغ‌آوران ارادت و احترام فراوان نشان دادند.

وقتی که مقدس‌ترین منشور جهان مسیحیت از جانب چنین کسانی به زیر ذره بین گذاشته شد و از آن موارد ضعفی بیرون آورده شد که شمار آنها تا به امروز به هشتاد هزار رسیده است، و وقتی که اصولاً ماهیت مذهب و اصالت آئینهای "توحیدی" مورد تجدید ارزیابی قرار گرفت، در حدی که مکتب بیخدائی atheisme توانست خود بصورت مکتب فکری مستقلی عرضه شود، و وقتی که حاصل همه این موشکافی‌ها بصورت صدها کتاب و رساله در دسترس عمومی گذاشته شد، اساس حاکمیت بی‌متازع و سنتی کلیسا خودبخود متزلزل شد و دوران تازه‌ای در تاریخ تمدن بشری آغاز شد که این بار نه بر صفارت شرعی مؤمنین، بلکه بر حق آزادی فکر و آزادی بیان و آزادی تشخیص و آزادی اعتقاد مردمی بالغ تکیه داشت. جمله معروف ولتر را خطاب به یکی از منتقدان آشتی‌ناپذیر او بارها نقل کرده‌اند که "من با آنچه می‌گوئی مخالفم، ولی تا پای جان ایستاده‌ام که تو حق گفتن آزادانه‌ آنرا داشته باشی"، و نیز این جمله معروف بومارشه را که یکصد سال است بصورت شعار در سرلوحه روزنامه فرانسوی فیگارو بچاپ میرسد که "تا آزادی انتقاد در کار نباشد، ستایش

ارزنده ای نیز وجود نمیتواند داشت.

اندیشه های بنیادی قرن فروغ از جانب غرب به امریکای نوخاسته و از جانب شرق به امپراتوری نوساخته روسیه گسترش یافت. در امریکا قانون اساسی کشوری که میبایست تا پیش از پایان هزاره نیرومندترین کشور جهان شود بر پایه آنها تدوین شد، و در روسیه زمینه فکری را برای انقلاب اجتماعی فراگیری که قرن بیستم را به لرزه درآورد فراهم کرد. بخصوص در زمینه علمی، رهائی دانش از یوغ مذهب دست دانشمندان را در اکتشافات فراوانی که تقریباً همه آنها با اسطوره های کتاب مقدس مغایرت داشتند باز گذاشت، و راه را بر جهش علمی بیسابقه ای گشود که برتری بیمنزاع کنونی جهان غرب در زمینه های علمی و صنعتی و اقتصادی و فرهنگی حاصل مستقیم آن است.

چنین بود که صغیرانی شرعی بدرون این بوتۀ آزمایش رفتند و از آن بصورت مردمی بالغ بیرون آمدند، و بسیاری از آنها تیکه تا آزمان با مغز پدران روحانی فکر میکردند آموختند که میتوانند با مغز خودشان نیز فکر کنند.

* * *

اگر برداشتهای فکری قرن فروغ به اروپای مسیحی و بدنبال آن به بخش غیراروپائی جهان مسیحیت امکان آن داد که از صورت صغیران هزار و چند صد ساله مذهبی بیرون آیند و بصورت انسانهایی بالغ و آگاه با واقعتهای مذهبی و اجتماعی خود روبرو شوند، چنین امکانی تاکنون در هیچ جای جهان اسلام، حتی در تنها کشور لائیک آن، به هیچ مسلمانی داده نشده است، و به ناچار مردم این جهان همچنان در مقام صغیرانی مذهبی و الزاما صغیرانی سیاسی باقی مانده اند و از قرون وسطای خود بیرون نیامده اند. نه تنها امروز در جهان دو میلیارد نفری مسیحیت حق آزادی مذهب و آزادی قبول یا رد مطالب "کتاب مقدس" و اساساً آزادی داشتن یا نداشتن مذهب برای همه افراد وجود دارد و به بنیادگرایان - که کم هم نیستند - اجازه ابراز خشونت در خارج از محدوده قانون داده نمیشود، بلکه در کشوری چون اسرائیل نیز که در حال حاضر عملاً بدست خاخام های واپسگرای افراطی و متعصب آن اداره میشود این حق آزاداندیشی مذهبی بر مبنای قانون اساسی لائیک آن بطور اصولی برای

بخش سوم

گردآورنده:
شاهین کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/books>

